

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

**المملكة العربية السعودية**

**وزارة التعليم العالي**

**جامعة أم القرى**

**مكتبة الملك عبدالله بن عبدالعزيز الجامعية**

**قسم المخطوطات**

بداية المصطلح

بسم الله الرحمن الرحيم

آفتاب جمال قدمه از آن متعالیست که خفا فیض ظلمت بر او حدیث  
بنظر فکر کنند و نظر مطالعه سموات انوار آن توانید نمود لاجرم  
در وصف آن هر دو معنی که عقل تصور نماید و هر صورتی که در حیات  
در آید از قبیل ارمی آسمان فی صبح الظلام خواهد بود وجود در آن  
مقام تکلیف آن اما انصاف ندانم لاجسی ثنا علیک در وهما ایچدی خواند  
مکتب دانش و پیش را سخن محال چه مانند سیر ابق است که دست  
تشبیه با ذوال معرفت ماعرفناک حق مهر فتک زده سر غمخیز کربیان  
تصور در کشیده تا از آنجا که کمال رحمت اوست قصور خاک نشینان  
گوی هستی را بمحض فضل خود تلافی فرماید اللهم انت کما انت سخن  
عاجزون عن درک کمالک واقفون دون سردقات جلالک فاجذبنا  
بجوادیل العنایة الیک و خلصنا عنک لکنی بک علیک بل نشی انت  
علیک بل تلون انت انت بحق عین الاعیان و انسان عین انسان محمل  
واله و اخوانه من ذوی العقول الاعیان درین وقت که نقاشخانه تصور  
بوجود سبز کار بهار بر لوح غمخیز کشیده بود و قوای بوقلمون آسانامیه  
لحظه لحظه رنگی تازه می نمود لطف هوادم از انفس عیسی می زد و در  
ختان شکوفه دار موسی و ارید بیضای نمود و بیضی چون نشان از سجاده  
خضر و ایشی بختگاهم اندک فرگاه کلی فاه ظلام بر سرم تأسیس منزل  
سلطان قمر بر صحرای کیتی روند و نه طبق کو دون نشان مقدم او را از  
جواهر زوهر نجوم پر کردند من در کجی نشسته در بر اغیار بسته دیده

کلید

کار

اعتبار

اعتبار کشوده بودم و در بدایع آیات ارضی و سمائی تأمل می نمودم و چنانچه  
دآب تیزبینان دیدن باز باشد در اثر مؤثر میدیدم و بنوعی که شیوه  
جالا کان راه طلب باشد از صنایع بصانع سفر میکردم و از نفوس مختلفه  
آنوان اصل کار یاری جسمت خلوتخانه حواس زهر کونده اشکات صورت بر  
داخته در زوایای گوشه منزوی بودم و چون سواد ی چشم از خود  
مختفی که نگاه از مهتب عنایت بی علت نسیم الطاف وزیدن گرفت  
و مشام جانرا بشمامه و آن الیه فی یام و لم یحاف الا فتمضوا بها معطو  
کردانید زبان وقت بگوئی این بدت مترجم میشد **بیت** نسیم دوست می یابد  
چراغم خیال کینج می بیند و ماغم نوع و سان کله و توحید که مخدرات  
حرم نشین خاندان نبوت اند بر دیده و بجزیره کبری آمدند هر لحظه  
از کوس غمزه های عشق انگیز ایشان در روی کشان خم خانه و تجرد دانشای  
دیگری رسد و هر بلجه از عنقوهای دلای و بزیایشان صاحب نظران دل  
و جان را وجدی تو حاصل می شود که صوفی رقیبش ظلمات صفت  
از اب حیوان لطایف نشان می دارد و سواد هیئت کتابش چون خط  
بشان مهورش دیده خیال را خاصیت کحل الجواهر می بخشید و کاهی صورت  
کلامش قوت سامعه را از غایت نشاط سماع در می آورد و کاهی  
عنایت ملکوتی حقایق معانیش که حور مقصودات فی الحیام وصف  
حال ایشانست از تنق عظمت و حجب عزت رخ می نمودند و غوغا در  
شهرستان دل و جان انداختند و در مقام عشق کوی مضمون این  
چند بیت می نمود **بیت** ماییم که آفتاب غلام ماست صدعید نور در بر روی  
همچون هلال ماست روشن که می نماید از آینه سپهر آن آفتاب نیست

جمال

خیال جمال ماست . از عشق ما کنی نرسد و آنک می رسد .  
 آن کاهلی ز غمزه افت کمال ماست . دل مجروح کلم وار بمقتضی  
 خرموسی صعقا از جام آن حقایق سرمست شد بی خود شد و طور  
 نمایش اغیار بروفتی فلما تجلی رب الجبل جعله دکا از سطوة انوار قاهر  
 آن حقایق اند عاک و اضحی دل یافت **مس** ز عاصفات قضا حور  
 قهر موی زد . نهنگ عشق فرو برد طور موسی راه . خواستم که  
 ثواب معانی چند که اول ظهوری ایشان از افق دل این فقیر  
 بود بچشم سلطان وقت و فهمان زمان بمدد کمال بیان از حجاب  
 عزت و مملکت بسرحد ظهور و عیان رساند چه اتفاق انگشاف مثال  
 این حقایق از خصایص و قات تواند بود و به مشاعل بیرون حج و برهان  
 و قنادیل دلیل و بیان راه بنه ایه اسرار نبوت نتوان بود **مس**  
 این روشنی زیر تو شع هدایت . در د و چراغ مدرسه این نور کی ده  
 و شروع در توضیح این رسالت رفت مرتب برد و مقام در هر مقامی دو  
 موقف و بحمد الله بروجهی واقع شد که هوش مندان و آنکه صرفان  
 بازار معارف ند بر معیار ذوق سلیم سنجید بنام عیاری آن ظاهر  
 اقاویل اند و مباحث علمی و رسمی نیز بر کرد ازین یافت که نمارسان  
 صناعات نظریه قیاسا مجال جدال نماند و لیسو لشان مثل العیان  
 و معنون شده به نام خسر و اسکن در حشمت افریدون بسطت ز فرزان  
 معدلت فلاطون حکمت آنکه طاق بلند رواق کردون بیت اشرف  
 او را استانه است و بناء رحب لفضاء کون و مکان نزد همت او  
 مهمخانه صاحب دولتی نوار سعادت از نواصی احوال او چون آفتاب

عالم تاب

عالم تاب ظاهر است و آثار نجابه تجلیه از بحاری اقوال او چون طواهر  
 مدلولات وضعی الفاظ باهر کرم الحلق که اگر دیکران که اضل شان آدمیت  
 پاک سرشتی هم در مد او هم در دمیست پاک سرشتی که در شجره  
 ظیمه ای تعدادش معنی یکاد زینت ریاضی و لولم تمسته نار مقلای مشور  
 بلند همتی که با وجود مهتبا سباب عیش و کامرانی صحبت دانایان اهم  
 مهتات خود شتاسند سعادت مندی باهر کونه عوایق که از توابع سلطنت  
 می باشد از صحبت درویشان و فیض دل ایشان بهره و تمام دارد آنکه  
 بدور عدلش فریاد غیر از مرغان بر نیایی و بیدار غیر از غمزه عاشق  
 بر معشوق بیدل نماید و هر حال فان الاعظم مستخدم سلاطین العرب  
 و الجم ظل الله اکامل و لطفه الشامل آیه الله العظمی و کلمه الله العلیا  
 السلطان ابن السلطان ابن السلطان ابن السلطان خلد الله تعالی  
 معدلت علی بسیط الارضین و ابد فلاله علی مفارق العالمین امید داریم  
 برکات این معارف که بتور توفیق ربانی و دقیقه مناسبت با خاک آستان  
 درویشان راه باز یافت پروردگان حضرت خاقان کشورستانی برسید  
 محمد واله والوارثین **مقام اول** در مباحث علمی رسمی و درود و  
 موقف است **موقف اول** در مباحث علمی لغوی لا حرف نفی جنس است  
 بمعنی نفی نسبت خبر از ماهیه و الة فعالیست بمعنی مفعول از الة بمعنی  
 عید پس معنی له معبود باشد و مبین است بر فتح زیرا که اسم لا نفی  
 جنس است و مفرد است و سبب بناء او بافتن معنی من است جد درین  
 توة است که ما من الة الا الله یا ترکیب بالا و لا حرف استنکات و الة تها  
 مرفوع است با آنکه بدست از اسم لا و محمول است بر محل او که رفعت بر محل

بر لفظش بعد راست زیرا که عمل لا بواسطه معنی نفی است و الا نفی را  
ابطال کرد و خبر لا محذوفست که آن ممکن است یا موجود و این مقام از  
مطابق آیه و عبرتیه است چنانکه اشکال میکشد که خبر محذوف اگر ممکن است  
این که دلالت بر وجود الله تعالی نکند بلکه بر امکان آن دلالت کند پس نفی  
در ایمان نباشد و اگر موجود است دلالت بر نفی امکان وجود معبودان  
بجای غیر از خدا نکند بلکه دلالت بر نفی وجود ایشان کند و همچنان که  
نفی در ایمان نباشد اگر کوئی فایده حذف خبر خود همین است که ذهن  
بر مذهب ممکن رود پس هم نفی امکان آیه بجای غیر خدای لازم آید و هم  
وجود معبود بجای که خدایست جمله و علی جواب است که در صورت حذف  
ذهن بهم بیک منتقل میشود لکن علی سبیل البدل و بر هر تقدیری محذوف است  
و بنا بر استصحاب این سخن صاحب کشف و متابعان او بر آن رفته اند که  
درین مقام و امثال آن احتیاج بقدری خبر نیست بلکه لا اله الا الله مبتداست  
ولا اله خبر چه اصلش است که الله تعالی الله ای مستحق للعباده لا اله الا  
دو آوردند جهت فاده حصص و بعضی خواسته اند که تأیید سخن قوم کنند  
و اختیار آن کرده خبر محذوف موجود است و مع ذلك دلالت بر نفی  
امکان معبودان بجای غیر از خدا میکنند زیرا که معبود بجای غیر واجب  
الوجود نتواند بود و هر چه موجود نیست پس نفی معبودیت به سزا و غیر  
حق متلزم نفی لازم آید نفی امکان است چه اگر معبودی بسزا غیر حق متلزم  
نفی لازم آید نفی امکان است چه اگر معبودی بسزا غیر حق توانست بود واجب  
الوجود بودی موجود بودی و ما کفیم که هیچ معبود بسزا غیر خدا نیست  
و این فقیر میگوید که مقصود از کلمه توحید نفی استحقاق عبادت است

از غیر خدای تعالی و استحقاق عبادت اگر چه در نفس متلزم و حجب  
وجود است لکن نزد کفار مسلم نیست و این فقیر میگوید چه ایشان  
عبادت اصنام و اشجار میکنند با آنکه هیچکس را اعتقاد و حجب  
وجود الهی است بلکن ایشان را تماثیل انبیاء یا کواکب علوی میدانند  
و عبادت ایشان سبب تقرب بواجب بوجود می شناسند پس با اعتراف  
این طایفه به نفی وجود و اعتراف به نفی امکان لازم نیاید چه شاید که  
کسی اعتراف کند که هیچ مستحق عبادت غیر خدای تعالی موجود نیست  
شود که مستحق عبادت شود لکن ممکن است که چیزی غیر خدای تعالی  
موجود شود که مستحق عبادت شود باشد پس این کلمه نفی در ایمان  
نباشد تا آنکه حضرت رسالت بناه محمدی علیه افضل الصلوة و سایر  
اساطین ملت او همین کلمه در باب توحید اکتفا نموده اند و این کلمه علم  
در توحید شد و مراد تأیید سخن قوم مجار می یابد که چنانست که خبر  
محذوف مستحق العبادت باشد و اله بمعنی معبود باشد مطلقا پس  
معنی این شود که هیچ معبود مستحق عبادت نیست غیر از خدای تعالی  
و حق این کلمه نفی باشد در نفی استحقاق عبادت جمیع ماسوی الله تعالی  
و مثال معنی برین تقدیر توجیهی که صاحب کشف اختیار کرده مکتب  
غیر بر هر تقدیر خلاصه المعنی استحقاق عبادت در الله تعالی اگر  
گویند همچنان محذوف بر بطریق دیگر باقیست چه ازین معلوم که هیچ معبود  
بالفعل مستحق عبادت نیست غیر از خدای تعالی زیرا که انصاف  
به غیر آن بالفعل می باید و احتمال آن باقیست که چیزی غیر از خدای تعالی  
باشد پس همچنانکه معبود کسی نشده باشد و مستحق عبادت باشد پس

سفلی که حرف با این اعتبار حرف سفلی کوینداعنی محلی و رقی عبارتست  
 از اول تعیین آن و خطی هم تمام از اول زقطه و برای او در حد و مختلفه  
 مسافت لوجی و باقی حرف از او حاصل میشود و له اشارت است بوجود <sup>منبسط</sup>  
 بر اعیان چه رقی و مشتمل است بر قائمه که آن نونست پس لغی است منبسط  
 بر نون متصل با و و که اشارت تمام دایره کون است پس درین کله اشارت  
 بوجد تحقیقی و اصول مراتب تفرقات او است مشتملات بر اول مراتب ظهوری  
 حق که الغیب و بوجود منبسط بر اکوان که لامست و تمام دایره کون که هاست  
 و نقطه بر وجه سر بان و تکرر ظهوری در همه متخوف همچنانکه وحدت حقیقی بی  
 شایبه حلول و ایجاد در هر ظاهر و دم از لطایف نکات این کله است که در و  
 بغیر حرف اسم الله دیگر هیچ نیست چه ماده و ترکیب و چنانچه کتیم الفست و لام  
 و ها و درین مقام اشارت بانکه همچنانکه در دلاله جعلی و صغی تفصیل لفظ  
 الله تعالی است که دلاله بر توحید میکند بی مداخله غیری در دلاله عقلی <sup>حقیقی</sup>  
 تفصیل مراتب تفرقات وحدت حقیقی است که دلاله بر توحید میکند بی شرب مد  
 غیر بی <sup>بیت</sup> چون دهان د لبران در هست و نیست خوردن و خورد کوه می دهد  
 بوسیله این نکته د قیقه که ظاهر الی لغایزه در شبکه خاطر د یکی نیامد عارف  
 نکته دان پس از هم تاف حکم و معارف قیاض تواند نمود از آن جمله انکه اکوان  
 باها بمنزله کله توحید است نظرات و حده حقیقی و تفصیل مراتب ظهوری  
 اوست که دلالت حدیث جمعی می کند پس تمام عالم کله توحید است صادر از حق و فی  
 امر آخر لا ابرح <sup>طاب</sup> ثلغین و در سه نظر بیک اشارت است که گفتیم کتابی  
 و مکرر نمیکند <sup>سوره</sup> از لطایف رقی است این کله است که تمام حرف و در هر هئ  
 کیتی بر وضعی استقامت است و ارتفاع الاله که در د و موضع از آن واقع است

شرب

ولام که

ولام که قائمه اش مرتفع است و ذلیش مستد بر و در ضمن این نکته سرتی هست چه  
 حاصل خطوط نظر الی د و است یکی مستقیم و یکی مستد بر و باقی اقسام خطوط  
 مخفی از یکی از این دو ماخوذ است با هر دو بطریق ترکیب بلحاظ و عند تحقیق  
 اصل خطوط خط مستقیم است و مستد بر از او ماخوذ است پس الف در محل دیگر  
 اشارت بر تبه احدیه است و که اشارت بر تبه تفرقات و درین کله بدایت  
 و نهایت ظهوری و شعوری مدیح است با وسط سیر شعوری چه الف  
 اشارت بر تبه جمعیت و ها اشارت بتفرقه محض و لام اشارت بجمع میان هر دو  
 جمعیت و اول مراتب سیر تفرقه محض است و وسط جمع میان هر دو و نهایت جمعیت  
 واحد بیهیچ جمعیت چنانچه از پیش اشارتی بان رفت موقف سالک نتواند بود  
 بل بغسل ساعه عارف حقائق بین و اند که مدار عالم کون و فساد است حالت  
 تا مخصوص عناصر باشد چنانچه عرف مشایبان است بل الحاد و اعلام بر اسم قابض  
 و باسط است چه الحاد مقتضی ظهور سلطان بسط است و اعاده فرمان قهر بان  
 قبض و تمامت مناهج احکام الهی از تفصیل این دو منتهی کلیت و شکی نیست که  
 نمود امکانست که اتقار بیکله و توحیدی شود و نمود امکان امر معتقات بسط است  
 ازین جهتهاست که تمام حرف و او از آن قبیلست که بلفظ بان بر بسط حذک و  
 شتین بی قبض عضلات حاصل می شود <sup>لطایف</sup> <sup>م</sup> بر او قافان رمز آیات بیانات  
 عرفی پوشیده نیست که الف که در محلی صوقی اشارت بذات احدیت است در تمام  
 اجزاء این کله هست در بعضی ظاهر است و مستانیست و در بعضی بطریق  
 مدیح و مکنون چه گفتیم که اجزاء او الفست و لام و ها و الف در هر سه مست و در  
 الحاد با هر نکته ثانیه و انرا تلو بحیث بر آنکه نهی و نمود تنها هم با ذات احدیت  
 با اسم او <sup>لطایف چهارم</sup> بر محاسبان دیوان هوشمندی پوشیده نیست که مراتب عدد

حروف این که مختصات در واحد و ثلثون و واحد چنانچه سابقا ساسی بآن  
رفته اول تنزلات وحدت حقیقی اطلاقی است چه وحدت حقیقی از عموم نظر و جها  
نش معالیست و خطری شیخانی او را که بر سطح او ذات غیر سد بلکه نهایت منفذ  
سهام نظر اذایل ملا بس صفات و تنزلات او تواند بود و در موقوف توحید ذات  
ایجابی بر این معنی رفت و این سخن در رعایت ظهور است چه موجب محض بر  
صیافت اطلاقی منافی ترتیب و دست بجمع اعتبارات و شکی نیست که شعور  
و اوراک و اشاره مقضی تعدد و معیوبه است و کونه الاعتبار و هر چه تقسیر  
ازین مرتبه به آن کنند ضعیفی از تنبیه نفس باشد بر توجه آن ساحت بآنکه آن  
اشارت فی الواقع طمان مرتبه کرده باشد چه هرگز بآن مرتبه نتوان رسید و هر چند  
بیشتر روند هنوز میان سالک و آن مرتبه ایعاد باشد پس روشن شد که واحد  
عددی که مرتبه الفست اول مراتب ذات وحدت حقیقی است و نسبت مهربانی  
او با اعداد در رعایت مناسبت با سایر مراتب ظهور حقیقی در کثرت و ازین جهت  
است که گفته اند که الف اشارت بذات احدیت است و خمس نهایت مراتب  
و ابعاد از او محیط وحدت نیست چنانچه در محل خود مقرر داشته اند چونک  
اسیامی هر عددی است که هر چه در و مدیح است بطریق تفصیل ظاهر شود مثلا  
کمال نسبت که مخرج ثلث است و ثلثه امثال د است که در و ثلث نسبت که یکی و سه  
مثل او که تسعة است ظاهر شد بصورت تمامی و کمال دو پنج است چه در و پنج  
نصف است و ضعف دو و پنج نصف دو که یکی است و ضعف او که چهار است بتمام  
ظاهرات و چون دو بدایت کثرت است خمس که کمال است نهایت کثرت باشد و نیز  
از کم و بیشتر بود حقیقی اطلاقی اقربست زیرا که تسعة دایره هر مرتبه تمام شود  
چون بعد از عشره که واحد است که مبدأ مرتبه عشرات است و بعد از واحد پنج وحدت

اطلاقی چیزی نیست پس همه ایعدا اعداد باشد از وحدت حقیقی اطلاقی چنانچه در محل  
بیان کرده اند از منتهیات برین معنی آنکه تمام اطراف بر عدد خمس واقفند همچنانکه عدد  
خمس که نهایت سیر ظهوری وجود و بدایت شعوری او است پنج است و عدد لجان  
پنج است فلکیات و چهار عناصر و زمان پنج است فصول اربع و آن مثال که رسم امتداد  
مهور مست که تقدیر بر کاف با و میکند و اطراف جوارح انسان که طرف نشاء کونست  
پنج است سر و دست و دو پای و دو طرف دست اصابع خمس است و اسلحه که  
طرف مرتبه شعوری است پنج است و عدد اکوان سفلی پنج است چهار عنصر و مرتبه  
امتزاجی و کم مثلها و خواص این اعداد بسیار است چنانچه ایتمه کشف در محل خود با فاده  
آن التفات فرموده اند و عدد ثلثون اول اعداد افراد عقود عشرت است و نسبت او  
بعشر نسبت یافته است بوحده چون این مقدمه تمهید یافت گویم درین مکتبج مرتبه  
احصائی اشارتست به بدایت سیر ظهوری و شعوری و به سیر منزل و محط  
سیر شعوری نیز چه واحد مبدأ سیر ظهوری است و خمس که نهایت کثرت است  
منتهی آن سیر و هم او مبدأ سیر شعوری و واحد منتهی عدد ثلثون که کثرت است  
بعد از وحدت شعوری اشارت بخطر رحل سالک صاحب معارف است چه عارف  
بمقدار وصول بوحده برای تکمیل ناقصان و استوار بر عرش تکمیل سیر و انعکاس  
بسرحد کثرتی نماید و چون حصول اثر و ظهور کثرت بی تالیث صورت نیست  
و چه لا بد است از فاعل و قابل و نسبت از ذاتی میانه ایشان و سالک را از برای  
انتظام ظهور صورت یکم قهرمان اسم ظاهر اعداد عروج بوحده حقیقی رجوع بها  
کثرت که عالم ظهور یابد نمود این آن سر که بود که اول زانجا سمتان سفر بود  
پس عدد ثلثون باین مرتبه باشد و وجه مناسبت بغایت ظاهراتست چه این عدد  
کثرت است در مرتبه ثلثه بعد از وحدت شعوری چنانچه این مرتبه شعور بکثرت است





نَهَائِلُ الْعِظَمَاءِ وَالْمُفِطَمَاءِ وَالْمَطَالِقَةِ